

السابعة و الثمانون: غررٌ في تمايز الأشعة العقلية
الثامنة و الثمانون: غررٌ في فذلكة ما ذكر
التاسعة و الثمانون: غررٌ في تطابق عالم الحس و عالم العقل
التسعون: غررٌ في أنَّ الأفاعيل المتقنة في هذا العالم من رب النوع
درس دويست و نهم تا دويست و يازدهم
درس دويست و نهم:

بحث تمايز اشعة عقليه و جمع بندي مطالب

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في تمايز الأشعة العقلية:

مَا امْتَاَزَتْ إِلَّا بِتَمَايِزِ الْعِلَلِ *** أَشْعَةُ حِسِّيَّةٌ عَلَى مَحَلٍّ
لَا يَشْعُرُ ارْتِدَاداً إِذْ لَيْسَ بِحَيٍّ *** لَكِنْ لِبَعْضٍ دُونَ بَعْضٍ فِيهِ فَيءُ
أَمَّا أَشْعَةُ لِذِي حَيَاتِهِ *** لَيْسَ يَغِيبُ ذَاتُهُ عَنْ ذَاتِهِ
وَلَا الَّذِي يَحْصُلُ فِيهِ سَتْرًا *** فَهُوَ بِهَا إِذَا تَزِيدُ شَعْرًا^١

غررٌ في فلذكة ما ذكر:

فَكَانَ مِنْ كُلِّ مِنْ إِشْرَاقَاتٍ *** عَقْلٌ كَمَا مِنَ الْمَشَاهِدَاتِ
فَرْدًا وَبِالْجِهَاتِ فَرْدًا مَثْنَى *** كَالْقَهْرِ وَالْحُبِّ وَفَقْرٍ وَغْنَى
إِذْ كُلُّ سَافِلٍ لَهُ ذُلٌّ وَوُدٌّ *** لِكُلِّ عَالٍ ذَا غْنَى قَهْرًا يَبْعُدُ
فَجَاءَتْ الْقَوَاهِرُ قِسْمَيْنِ مِنَ *** أَنْوَارِ أَعْلِينَ بِتَرْتِيبِ زُكْنٍ
وَاللَّاتِ أَرْبَابِ الطَّلَسَمَاتِ بَدَتْ *** طَبَقَةُ عَرْضِيَّةٍ تَكَافَأَتْ
مِنْهَا الَّتِي مِنَ الْمَشَاهِدَاتِ *** وَبَعْضُهَا الَّتِي مِنَ إِشْرَاقَاتِ
نُورِ الشُّهُودِ كُلُّ نُورٍ شَارِقَةٌ *** يَسْمُو فَمِنْهُ الْمُثُلُ الْمُعَلَّقَةُ
وَعَالَمُ الْحَسَنِ إِلَى الثَّانِي نُمِي *** وَإِنْ لَأَعْلِينَ انْتَهَى فَيَلْزِمُ
عَالِيَةَ الْجِسْمِ لَجِسْمٍ وَانْتَفَى *** وَكَوْنُهُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ أَشْرَفَا
وَفَلَكَ الشَّمْسُ مِنَ الَّذِي يَحْفَ *** أَصْغَرَ أَمَّا الشَّمْسُ فَهُوَ ذُو شَرَفٍ
فَإِنَّهُ الطَّلَسَمُ لِلْسَهْرِيرِ *** سُلْطَانُ كُلِّ كَوْكَبٍ سَنِيرٍ
وَلَيْسَ فِي الثَّانِي مِنَ الْجِهَاتِ مَا *** يَفِي بِثَامَنِ كَثِيرٍ أَنْجَمًا^٢

این بحثی که در اینجا هست و همین طور بحثی که بعدش می آید همه مطالبی است که نتایج و آثار و ثمرات مسائل گذشته است البته بحثی است که بی فایده هم نیست و ایشان جنبه علم و ادراک را در این بحث بیان می کند که هر علم و هر ادراک و هر حضور ذات به ذات به جنبه عقلانی آن وجود متعین، منتسب است نه جنبه حسی؛ اشعه حسیه یعنی آثار حسی عالم وجود جنبه حیات ندارند بلکه جنبه ذل، مسکنت، فقر و عدم شعور را دارند اما ادراک و شعوری که در آنها هست به لحاظ جنبه عقلی آنها است که در آنجا حضور ذات به ذات است پس تمام اشعه هایی که ما احساس می کنیم ... فرض کنید شعاع هایی که بر یک جدار از چراغ های متفاوتی تابیده می شود ما اینها را یک واحد می بینیم در حالی که منشأ اینها متفاوت و کثیر است. دلیلش این است که اگر فرض کنید یک عایقی قرار بدهید، این چراغ در مقابل خودش سایه می اندازد پس معلوم است که این منشأ متفاوت است و لکن شما این را واحد می بینید اما در اشعه های عقلیه این طور نیست بلکه هر کدام بوجوده

١. منظومه، ج ٣، ص ٦٨٨.

٢. منظومه، ج ٣، ص ٦٩١.

متمایز هستند و هر کدام از نظر شدت و قدرت و ضعف با دیگری تفاوت دارند و تفاوت اینها هم به شدت و ضعف است مانند قائلین به قضیه تشکیک وجود که اینها مسئله هویت مراتب وجود را چطور به شدت و ضعف می دانند و خود مابه التفاوت در آنها عین مابه الاشتراک در آنها است.

پس در اشعه عقلیه یعنی در سلسله طولیه قواهر عقلیه و سلسله علل هر کدام از اینها امتیازشان از دیگری، امتیاز ماهوی است و امتیاز به شدت و ضعف است و هر کدام از اینها شاعر به ذات هستند و شاعر به معلول خودشان هستند و هیچ غیبت و ستر و حجابی در آنها وجود ندارد. این بحثی است که در اینجا بود. البته همان طوری که خدمتان عرض کردم نتایجی از اینها گرفته می شود؛ بالأجمال این است که در این بحث ما به این نتیجه می رسیم که هر جا که علم و حیات هست در آنجا حضور ذات به ذات است و علم در آنجا علم حضوری است و در آنجا حجاب و رادع وجود ندارد و برگشت تمام علم و ادراکات و مدرکات ما به جنبه عقلانی است که در وجودات حسّی موجود است. این یک مطلب بود.

مطلب دیگر اینکه ایشان یک خلاصه بندی می کنند از تمام مطالبی که ذکر شد و بعد بیان می کنند؛ بنا بر طریقه مشائین دو سلسله را بیان می کنند که عقل اول موجب دو معلول می شود؛ یکی عقل دوم و یکی فلک اول، بعد خود آن اشراق عقل دوم موجب عقل ثالث می شود اشراق فلک اول موجب جسم فلک ثانی می شود **و هَلُمَّ جَرًّا** تا به فلک ادنی و اسفل برسد؛ سلسله علّیت عقل، سلسله معلولیت عقول را اقتضاء می کند و سلسله علّیت فلک، سلسله معلولیت فلک را اقتضاء می کند و به عبارت دیگر عقل، عقل می زاید و جسم، جسم می زاید و هر کدام از این دو تا با همدیگر تفاوت دارند. این مطلبی است که مشائین گفتند.

البته مرحوم حاجی در اینجا اعتراض دارد و می گوید: بنا بر مسلکی که ما عرض کردیم تمام این سلسله به عقل اول برمی گردد نه اینکه خود فلک، فلک بزاید و جسم موجب جسم بشود. یعنی خود عقل، هم موجب وجود عقل است و هم موجب وجود حس است؛ حس از حس زائیده نمی شود بلکه حس از عقل زائیده می شود منتها از نحوه نزولش و آن نحوه مشاهده اش عقل به وجود می آید و از آن نحوه اشراقش به مادون، حس به وجود می آید. باز آن عقل دیگر که حالا به وجود آمده است در ارتباط با مشاهده اش در آن جنبه ربطی به عالم بالای خودش موجب می شود که یک عقل از او به وجود بیاید و آن در جنبه اشراقش به پایین و نزولش به عالم پایین باعث می شود که حس از او به وجود بیاید. از این نقطه نظر است که ما می بینیم عالم حس با عالم عقل هردو وجود دارند نه اینکه عالم حس برای حس علت بشود و عالم عقل برای عقل علت بشود چون حس که ماده است از خودش وجودی ندارد بلکه استعداد محض است و برای تأثیر پذیری و تأثیر گذاری اش نیاز به جنبه عقلانی دارد. اینکه حس موجب حس بشود، ایشان می گویند: برهاناً محال است. بنابراین ایشان با این بیان مسلک مشائین را رد می کنند.

تلمیذ: مشائین نبود.

استاد: مشائین بود. آنکه هر کدام جدا جدا باشد مسلک مشائین بود و اشراقیین جدا بود همان طور که خود ایشان فرمودند. حالا توضیحات بیشتری بعداً بحث می کنیم.

غَرَّ فِي تَمَازِزِ الْأَشْعَةِ الْعَقْلِيَّةِ وَ تَكَثُّرِهَا فِي الْمَحَلِّ الْعَقْلِيِّ وَ شَعُورِهِ بِهَا بِخِلَافِ الْحِسِّيَّةِ فِي الْحِسِّيِّ مَا اِمْتَاَزَتْ إِلَّا بِتَمَازِزِ الْعِلَلِ أَشْعَةُ حَسِيَّةٌ وَقَعَتْ عَلَى مَحَلِّ حَسِّيٍّ كَأَشْعَةِ سُرُجٍ فِي حَائِطٍ إِذْ لَا يُمَكِّنُ تَمَازِزُهَا إِلَّا بِالسُّرُجِ.^۱

«این غرری است در تمایز اشعه عقلی و تكثر این اشعه عقلیه» - که ما اسمش را عوالم معنا و عوالم ربوبی می گذاریم - «در محلی که آن محل، محل عقلی است نه در محل حسی یعنی در خود عالم عقل اینها تكثر دارند و شعور این محل به آن اشعه عقلیه و به آثار وجودی عقل به خلاف اشعه حسیه در عالم حسی، اشعه حسیه امتیازی ندارد مگر به تمایز علل خودشان، [تا اینکه] اشعه بر محل حسیه واقع بشوند، مانند اشعه در چراغ های مختلف در دیوار و تمایز اشعه ممکن نیست مگر به سراج» یعنی اگر شما به خود نور نگاه کنید می بینید که اینها با همدیگر تمایز ندارند مثلاً دیوار سفید است اما سفیدی زیاد و کم، دیگر، یک تکه اش سفید یک تکه اش بیشتر نه دیوار همه اینها وقتی نورهای مختلف به یک محل بیایند انسان تمایزی در اینجا احساس نمی کند. بله، وقتی نگاه به پشت می کند که یک طرف های متفاوتی دارند اینجا نور می اندازند، اما وقتی که به دیوار نگاه می کنید می بینید همه آنها یکی هستند ولی در عقل یکی نیستند. خود آنها هویتشان باهم امتیاز دارد؛ خود وجودشان.

لَا يَشْعُرُ ذَلِكَ الْمَحَلُّ الْمَيِّتُ ازْدِيَاداً فِي الْأَشْعَةِ إِذْ لَيْسَ بِحَيٍّ لَكِنْ لَيْسَ كَذَلِكَ إِذْ لِبَعْضٍ دُونَ بَعْضٍ فِيهِ أَيُّ فِي الْمَحَلِّ فِيءٌ أَيُّ يَقَعُ الظِّلُّ عَنْ بَعْضِهَا مَعَ بَقَاءِ بَعْضٍ وَ لَوْ كَانَ الْوَاقِعُ مِنْ أَحَدِهِمَا عَيْنَ الْوَاقِعِ مِنَ الْآخِرِ لَمَا كَانَ كَذَلِكَ.^۲

«این محل میّت شاعر این نیست؛ ازدیاد را در اشعه احساس نمی کند زیرا حیّ نیست ولی این طور نیست که واقعاً همین طور باشد که چیزی نباشد چون ما می بینیم که برای بعضی غیر از بعضی در محل، سایه هست»؛ در این محل ممکن است سایه باشد اثر یک چراغ بر آن اثر دیگری بیشتر باشد یعنی وقتی که شما یک چراغ را پشت چراغ دیگر قرار می دهید سایه چراغ در آن دیوار می افتد و آن دلیل بر این است که الآن یک عایقی در مقابل این واقع شده است که اگر من باب مثال آن عایق نبود نور این مستقیماً می خورد پس اینکه شما احساس ظلّ می کنید دلیل بر این است که مبدأش متفاوت است و در مبدأش تكثر است.

«از بعضی بر بعضی سایه واقع می شود ولی بعضی دیگر باقی می ماند، اگر واقع از یک جا، عین واقع از

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۸۸.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۸۹.

دیگری بود یعنی اگر همه اینها یک واقعیت داشتند پس شما این ظل را احساس نمی کردید. پس معلوم می شود هر کدام از اینها منشأ جدای خودشان دارند.»

أما أشعةٌ لِدِي حَيَاتِهِ أَي لِدِي الْحَيَاةِ مِنَ الْمَحَلِّ حَالٍ كَوْنَهُ لَيْسَ يَغِيبُ ذَاتَهُ عَنْ ذَاتِهِ وَ لَا الَّذِي يَحْصِلُ فِيهِ مِنْ إِعْدَادِ الْأَشْعَةِ الْعَقْلِيَّةِ سِتْرًا أَي يَكُونُ عَالِمًا بِذَاتِهِ وَ بِمَا يَحْصِلُ فِي ذَاتِهِ فَهُوَ أَي الْمَحَلُّ الْعَقْلِيُّ بِهَا أَي بِالْأَشْعَةِ الْعَقْلِيَّةِ إِذَا تَزِيدَ شَعْرًا فَيَحْصِلُ مِنْ هَذِهِ الْأَشْعَةِ أَمْثَالُهَا وَ اعْتُبِرَ بِإِشْرَاقِ الْعَقْلِ عَلَى النَّفْسِ وَ صَيَّرُورَتِهَا مِثْلَهُ فِي التَّجَرُّدِ وَ مَشَاهِدَةِ الْمَجْرَدَاتِ^۱.

اما اشعه‌ای که دارای حیات هست، از محل دارای حیات هست درحالی که - نتیجه‌اش بعداً می آید - ذاتش از ذاتش غایب نیست و از اعداد اشعه عقلیه حجابی پیدا نمی شود یعنی این عالم به ذات خودش است و آنچه که بر ذات خودش حاصل می شود، اما این اشعه‌هایی که دارای حیات هستند و ذاتشان از ذاتشان غایب نیست و جاهل به ذاتشان نیستند و به آنچه که در ذاتشان هست این محل عقلی به واسطه اشعه عقلیه شعورش زیاد می شود، ادراکاتش زیاد می شود، پس از این اشعه امثال این اشعه پیدا می شود؛ مانند او پیدا می شود و نظیر او پیدا می شود. و اعتبار می شود به واسطه اشراق عقل بر نفس (یعنی وقتی که عقل اشراق بر نفس می کند) و اینکه نفس را مثل خودش در تجرد و مشاهدۀ مجردات قرار می دهد.

پس این اشعه‌های عقلیه می آیند و نفس را برمی گردانند و مانند خودشان مجرد می کنند، و لکن شما در حس و در آثار حس شعور و حیات را ادراک نمی کنید، اگر شعور و ادراک در حس و امثال ذلک باشد به واسطه آن باطن و وجود عقلی است که در این حس قرار داده شده است که همان جنبه ربطی بین حس و علت خودش است که عقل فعال - آن عقل بالا - است آن جهت فقط موجب حیات و علم و اینهاست اما جنبه نزولی اش حس ندارد به طوری که من باب مثال اگر شما آمید آن جنبه ارتباطی اش را قطع کردید، این یک مُرده‌ای بی جان است که هیچ گونه فهم و ادراک و شعوری از او سر نمی زند.

این تفاوت بین اشعه عقلیه و عالم عقول که حیات و علم محض است و بین عالم ظلمات که عالم حس است در آنجا ادراک است در آنجا هیچ چیز غایب از ذات نیست آنجا جهل معنا ندارد عالم آنجا عالم معرفت است ولی در عالم حس که عالم دنیا است عالم جهل و افتراق است و در اینجا هیچ چیز بر چیزی زائد نخواهد شد یعنی اگر صدتا جسم را روی هم بگذارید هیچ به ادراکاتشان اضافه نمی شود، به شعورشان اضافه نمی شود به خاطر اینکه اجسام مرده هستند ولی علم و شعور و اینها برای عالم عقل است که وجود دارد. این یک بحث بود.

غَرُّ فِي فِذْلِكَةِ مَا ذُكِرَ.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۸۹ و ۶۹۰.

و هي كيفية صدور الطبقة العرضية من الطولية و غير ذلك.^۱

«خلاصه گیری آنچه که ما تا به حال صحبت کردیم؛ چگونه طبقه عرضیه از طبقه طولیه صادر می شود؛ طبقات عرضی از طبقات طولی چطور پیدا می شوند؟» آیا عرضی خودش یک طبقه جدا دارد یا اینکه این طبقه عرضی هم از همین طبقه طولی است؟! مسالک در اینجا مختلف است.

فَكَانَ - تَامَةً - مِنْ كُلِّ مِنْ إِشْرَاقَاتٍ دُكِرَتْ عَقْلٌ كَمَا كَانَ عَقْلٌ مِنَ الْمُشَاهَدَاتِ - اللَّامُ لِلِاسْتِغْرَاقِ - فَرْدًا وَ بِالْجِهَاتِ أَيْ مَعَ الْجِهَاتِ فَرْدًا وَ مَثْنَى - حَالَانِ مِنَ الْجِهَاتِ - كَالْقَهْرِ وَ الْحُبِّ وَ فَقْرٍ وَ غِنَى....^۲

«کان» تامة است. از هر کدام از اشراقاتی که قبلاً ذکر شد؛ اشراق عقل اول بر دوم، دوم بر سوم و امثال ذلک، «از هر اشراقاتی عقلی است همان طوری که عقلی از مشاهدات است» یعنی همان طوری که جنبه مشاهده معلول به علت خودش موجب زائیده شدن عقل می شود اشراق علت به معلول پایینی هم موجب زائیده شدن یک عقل دیگر می شود «حالا تنهایی و به جهاتی یعنی با جهات تنهایی و باهم - این فرداً و مثنی حال هستند - یعنی جهات فردی یا جهات با همدیگر بودن، مانند قهر، حُب، فقر و غنی» که این جهات قهر می آیند جنبه قهری درست می کنند، قاهر درست می کنند و جنبه حُب می آید یک جنبه محبت درست می کند، جنبه فقر می آید فقر را درست می کند و جنبه غنی می آید غنی را درست می کند و همین طور مانند سایر مسائل.

پس اینکه ما می بینیم در ما جنبه قاهریت هست در ما جنبه ادراک و شعور هست در ما جنبه محبت هست در ما جنبه انفاق و ایثار هست در ما جنبه از خود گذشتگی و امثال ذلک هست همه به خاطر این است که هر کدام از اینها معلولی برای آن جهات بالایی خودش می باشد والا چرا در ما جنبه محبت هست؟! آیا در وجود ما محبت یک امر حسّی است یا یک امر معنوی و باطنی است؟! آیا شما محبت به دیگران ندارید؟! شما نسبت به دیگران قهر و غضب ندارید؟! شما نسبت به دیگران دارای عطوفت نیستید؟! شما ایثار و از خود گذشتگی نمی کنید؟! شما عدالت را در ارتباط با دیگران انجام نمی دهید؟! این جنبه های مختلف و ارزش هایی که در وجود شما هست و هیچ کدام جنبه مادی ندارند بلکه جنبه معنوی دارند از کجا پیدا شده اند؟! از کجا پیدا شده اند؟! آن جنبه تدبیری که عقل فعال آن جنبه تدبیر را دارد، وجود نازلش در شما می آید و عقل مدبّر می شود؛ آن جنبه ای که به آثار خودش محبت و عشق دارد، این همان جنبه ای است که نازل می شود و به صورت محبت در وجود شما در می آید. آن جنبه:

من نکردم خلق تا سودی کنم *** بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۳

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۲.

۲. همان.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ۳۶- عتاب کردن حق تعالی موسی را علیه السلام از بهر آن شبان.

می آید و جنبه جوادیت و ایثار را در شما به وجود می آورد. بنابراین **التخلق بِأَخْلَاقِ اللَّهِ** در روایات هست - البته بعضی ها می گویند که سند ندارد و از کلام بزرگان است ولیکن بعید نیست - **«تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»** این اخلاق الله عبارت از سلسله عقولی است که آن سلسله عقول به واسطه نزول خودشان موجب یک اثراتی در وجود ما می شوند که ما اسم آن اثرات را آثار معنوی عالم عقل می گذاریم که ارزش های ما را این آثار تشکیل می دهند. اگر در وجود خودمان احساس کردیم که عطوفت ما نسبت به دیگران زیاد شده است بدانیم که جنبه عقلانی ما در اینجا تقویت شده است، اگر در وجود خودمان احساس قساوت کردیم، بدانیم که جنبه نفسانی و دنیایی و مادی ما در اینجا ظلمتش بیشتر شده است. اگر ایثار در ما زیاد شد اگر جود و بخشش زیاد شد و اگر امساک در ما به وجود آمد علتش را بدانیم.

بیان معیار برای تشخیص حصول تجرد و عدم تجرد در انسان

بنابراین معیاری که ما می توانیم برای تجرد و عدم تجرد خود در اینجا به دست بیاوریم آن معیار این است که ببینیم در وجود ما چه ارزش هایی اضافه شده است و از چه ارزش هایی کاسته شده است؛ این برای ما معیار می شود برای اینکه [ببینیم] تجلی آن جنبه عقول کلیه در ما بیشتر شده است یا ضعیف شده است. **«تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ تَعَالَى»** را حکما به این صورت بیان کرده اند و به این کیفیت بیان کرده اند. فرض کنید به جای اینکه ایثار و اینها را بگویند که رحمت الهی است، از آن تعبیر به عالم عقول آورده اند. الفاظ فرق می کند ولی حقیقت و واقع در اینجا تفاوتی ندارد.

... **أَمْثَلُهُ لِلْجِهَاتِ يَعْنِي يَحْصُلُ مِنْ كُلِّ إِشْرَاقٍ أَوْ مَشَاهِدَةٍ فَرْدًا عَقْلٌ وَ مِنْهُمَا مُرَكَّبِينَ عَقْلٌ وَ مِنْ**
الإِشْرَاقِ مَعَ الْقَهْرِ شَيْءٌ وَ مِنْهُ مَعَ الْحُبِّ شَيْءٌ وَ مِنْهُ مَعَهُمَا جَمِيعاً شَيْءٌ وَ هَكَذَا.^۱

این مثال برای جهات است یعنی از هر اشراقی نسبت به پایین یا مشاهده ای نسبت به بالا حاصل می شود، این اشراق یا مشاهده تنهاست یعنی عقل؛ از اشراق و مشاهده - هر دو مرکب - یک عقل پیدا می شود و از اشراق با قهر یک شیء پیدا می شود و از اشراق با حب یک شیء پیدا می شود. این هم جهات. و از اشراق با حب و قهر یک شیء پیدا می شود و همین طور از اشراق و مشاهده با حب، قهر، غنی، فقر و امثال ذلک یک چیزی پیدا می شود.

شرح حدیث «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»

لذا شما می بینید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مظهر اتمّ جمیع صفات کمالیه و ارزش ها است.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، تنمّة أبواب الإنسان و الروح و البدن و أجزائه و قواهما و أحوالهما، باب ۴۲، ص ۱۲۹.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۲.

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱ یعنی همین؛ یعنی تمام جهات کمالیه‌ای وجود در وجود انسان قرار داده شده است. این نیست که من باب مثال در وجود یکی قرار داده نشود یا کم در اینجا آورده شود.

حیاضت جمیع ارزش‌های عالم وجود در انسان کامل

انسان کامل آن انسانی است که جمیع ارزش‌های عالم وجود را در خودش حیات کرده است، این انسان کامل است؛ در او ایثار، محبت، لطف و غضب هست؛ کسی که غضب ندارد از نقطه نظر جهات وجودی کمبود دارد. کسی که غضب دارد ولی محبت ندارد کمبود دارد. کسی که بخشش دارد به نحوی که غیر متعادل است کمبود دارد. کسی که اصلاً بخشش ندارد باز کمبود دارد. بخشش با عقل و تدبیر یک ارزش کمالی برای وجود می‌شود، محبت اضافی باعث کمبود است، بی‌محبتی باعث کمبود است. طرفین افراط و تفریط باعث کمبود است و حدّ تساوی باعث کمال است.

حفظ کننده بودن شخص کامل قوانین عالم وجود را در هر مرتبه‌ای به نحو اعتدال

آن شخصی کامل است که قوانین عالم وجود را در هر مرتبه‌ای به نحو اعتدال حفظ کرده باشد. او از نقطه نظر کاملیت در عرفان به مرحله مطلق می‌رسد؛ نه زیاد و نه کم؛ نه محبت زیاد و نه محبت کم، نه قهر زیاد و نه قهر کم.

بیان شاخصه استاد سلوکی

لذا استادی استاد است که از نقطه نظر تربیت این دو جنبه در او باشد؛ نه این قدر بخندد که شاگردانش لوس شوند و نه این قدر دعوا کند که آنها خسته و سرد و پکر و پژمرده بشوند، نه آن قدر آنها را به خرابات بکشاند که دست از همه قوانین بردارند و در خیابان جفتک چهار پشت بزنند و نه اینکه آنها را مناجاتی و با گریه بار بیاورد که غیر اشک و آه، چیزی از اینها نبینند، نه مثل مربای آلو و انبه کنار بنشیند که کسی نتواند نگاهشان کند، نه این طوری که فرض کنید ...! این دو جنبه باید در جهت تربیتی و در جنبه سلوکی محفوظ بماند. این مسائل برای شب پنج‌شنبه‌تان مقدمه شد.

إِذْ كُلُّ سَافِلٍ لَهُ ذُلٌّ وَ وُدٌّ بِالنِّسْبَةِ لِكُلِّ عَالٍ ذَا أَيْ الْعَالِي غَنَى مِنَ السَّافِلِ وَ قَهْرًا لَهُ يَعْدُ فَجَاءَتْ الْقَوَاهِرُ وَ الْعُقُولُ قِسْمَيْنِ مِنْ - بَيَانٌ لِلْقِسْمَيْنِ - أَنْوَارُ أَعْلِينَ.^۲

زیرا برای هر سافلی نسبت به کل عال، ذلّ و ودّ است؛ هم احساس مذلت است و هم احساس محبت

۱. مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:

«این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم.»

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۲.

است یعنی برای هر عالی غنایی از سافل است و قهری برای سافل است. [سافل] مذلت و محبت نسبت به بالا دارد و [عالی] جنبه قهر و استیلا و جنبه غنای نسبت به پایین دارد پس قواهر و عقول دو قسم می‌شوند؛ «من» در اینجا بیان دو قسم است؛ انواری هستند که اینها بالا هستند.

و هي الطبقة الطولية بترتيب زكن أي مع ترتيب علي و معلولي بينها غير حاصل منها شيء من الأجسام لشدّة نوريتها و قربها من الوحدة الحقيقية و قلّة الجهة الظلمانية فيها و من القواهر اللات أرباب الطلسمات بدت و هي طبقة عرضية تكافأت أي لا تقدّم و لا تأخر بالعلية بينها.^۱

«و این انوار طبقه طولیه هستند به همان ترتیبی که قبلاً گفتیم. ترتیب علی و معلولی» بین این طبقه طولیه که عقل اول علت برای دوم است و هلمّ جرّا.

«از این طبقه علی و معلولی اجسام حاصل نمی‌شوند چون نور اینها شدید است به وحدت حقیقه اینها نزدیک هستند و جنبه ظلمانی کم است» و در آنجا جسم معنا ندارد در ما پس عقل اول موجب عقل دوم و بعد سوم و چهارم و همین‌طور تا این آخر می‌آید و این آخر یک دفعه جسم درست می‌شود نه اینکه از آن اول جسم درست شود همان‌طوری که مشائین می‌گویند که از همان اول یک عقل درست می‌شود و کنارش یک فلک دوباره یک عقل درست می‌شود بعد یک فلک، آن فلک، فلک می‌زاید و عقل هم عقل می‌زاید. از عقل هیچ‌وقت فلک زائیده نمی‌شود چون فلک جنبه ظلمانی و حسی و جسمی دارد و عقل شدت نور و تجرد محض است بنابراین مقتضای سنخیت بین علّیت و معلولیت و مقتضای قرب، از آن وحدت حقّه حقیقه که تجرد محض است، آن مقتضا اقتضا می‌کند که جنبه معلولی هم با او سنخیت داشته باشد، از او هم عقل بزاید همین‌طور تا پایین که این ضعیف و ضعیف می‌شود تا پایین و آن مرحله پایین که او برای خلق صور مثالی استعداد دارد، خلق صور مثالی هم به‌خاطر برزخ بین ماده و مجرد است و از او هم عالم حس به‌وجود می‌آید، باید این‌طور باشد نه آن‌طور که مشائین می‌فرمایند. «پس این انوار از طبقه طولیه است و همین‌طور این دو قسم قواهری هستند که از ارباب طلسمات حاصل می‌شوند؛ ارباب طلسمات یعنی این اجسامی که طبقه عرضیه هستند و تقدّم و تأخر بین علّیت و این طبقات وجود ندارد.»

إنما هي علل الأجسام و هي قسمان منها القواهر التي صدرت من جهات هي المشاهدات و بعضها القواهر التي حصلت من جهات هي إشرافات.^۲

«اینها علل اجسام هستند و دو قسم هستند. یعنی ارباب طلسمات؛ یعنی آن اجسام کلیه - منظور فلک نیست بلکه منظور همان علل برای اجسام هستند یعنی علل مادون، نه در طبقه طولیه، طبقه مادون عقول آنها ارباب برای طلسمات هستند، نه آن طبقات فوقانی همان‌طوری که مشائین می‌گفتند که در مقابل هر عقلی یک

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۲ و ۶۹۳.

فلکی وجود دارد. این ارباب طلسمات برای پایین هستند و به بالا کاری ندارند و این ارباب طلسمات در طبقه عرضیه هستند؛ مثال حیوان، حیوان درست می‌کند، مثال جسم، جسم درست می‌کند، مثال چغندر، چغندر درست می‌کند، مثال کدو، کدو درست می‌کند، بادمجان هم بادمجان درست می‌کند، درست شد؟! هر کدام از این صورت مثالی یک صورت مادی را در عالم ماده درست می‌کنند. طلسم هم یعنی جسم یعنی اجسام و «این ارباب طلسمات دو قسم هستند؛ قواهری هستند که صادر می‌شوند از جهاتی که آنها مشاهدات هستند» یعنی از مشاهدات علت خودشان با بالا اینها پیدا می‌شود این صور، نوعیه پیدا می‌شوند «و بعضی از اینها قواهری هستند که حاصل می‌شوند من جهاتی که اشراقات هستند» آن علتش که وقتی می‌خواهد به پایین اشراق کند. این ارباب طلسمات درست می‌شوند، یعنی باز در صور برزخی شما هم جنبه نورانیت می‌بینید هم جنبه توجه به عالم حس می‌بینید.

در جهت نورانیش به عقل ارتباط دارد و در جهتش با عالم حس، از او حس زائیده می‌شود.

و لَمَّا كَانَ نُورُ الشُّهُودِ كُلِّ نُوْرٍ شَارِقَةً يَسْمُو...^۱

«از آنجایی که نور شهود بالاتر از هر نوری است که جنبه اشراق دارد»، جنبه مشاهده از جنبه اشراق قوی‌تر است؛ در جنبه مشاهده نظر به بالا است. گفت:

الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاج دارانم و تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاک‌سارانم و خاک بر سر!^۲

وقتی که ما به جنبه بالا نگاه می‌کنیم در آنجا عشق و شوق ما زیاد می‌شود ولی اگر نگاه به خودمان بکنیم در سر خودمان می‌زنیم که ما چرا بدبختیم، چرا بیچاره‌ایم. سالک باید به هر دو جهت نگاه کند هم به خدای خودش نگاه کند که به به چه بالاست چه عالی است، چه خوب است حالت کشش در او پیدا بشود و هم نگاه به خودش کند که چقدر بدبخت است چقدر بیچاره است و فلان تا کبر و عجب و امثال ذلک [سراغ او نیاید] و خلاصه از آن حد خودش بیرون نیاید.

و لَمَّا كَانَ نُورُ الشُّهُودِ كُلِّ نُوْرٍ شَارِقَةً يَسْمُو أَيُّ الْجِهَاتِ الَّتِي هِيَ الْمُشَاهَدَاتُ يَعْلُو عَلَى الْجِهَاتِ الَّتِي هِيَ الْإِشْرَاقَاتُ. و لَمَّا كَانَ عَالَمُ الْمَثَالِ أَشْرَفَ مِنَ الْعَالَمِ الْحِسِّيِّ لِأَنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ حَيَاةٌ وَ شَعُورٌ لِتَجَرُّدِهِ عَنِ الْمَادَةِ بِخِلَافِ هَذَا فَمِنْهُ أَيُّ مِنَ نُورِ الشُّهُودِ الْعُقُولِ وَ الْأَرْبَابِ الَّتِي بِإِزَاءِ الْمُثُلِ الْمَعْلُوقَةِ وَ عَالَمِ الْحَسِّ إِلَى الثَّانِي أَيُّ الْعُقُولِ وَ الْأَرْبَابِ الَّتِي حَصَلَتْ مِنَ الْإِشْرَاقَاتِ نَمِي.^۳

از آنجا که نور شهود - این طور بوده که کُلَّ نُوْرٍ شَارِقَةٍ - بالاتر از هر نوری است که جنبه اشراق دارد؛

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳.

۲. مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری، مناجات شماره ۸۳.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳.

جهاتی که آنها مشاهدات هستند، بالا هستند بر جهاتی که اشراقات هستند و از آنجا که عالم مثال از عالم حس اشرف است چون در عالم مثال حیات و شعور است و به خاطر تجردش از ماده، ماده به فلان عالم حسی به خلاف عالم حسی ... پس از این یعنی از نور شهود عقول و اربابی که اینها به ازای مُثُل معلقه هستند یعنی مثال و جسم برزخی هستند و عالم حس به دومی یعنی به عقول و اربابی که از اشراقات حاصل می شوند، نسبت داده شده است.

پس این عالم حس، این نور شهود، عقول و اربابی که مُثُل معلقه را ایجاد می کنند، از جنبه شهود عقل آخر مُثُل معلقه ایجاد می شوند و عالم حس به همین عقول و اربابی است که از اشراق این عقل حاصل می شود. اشراق این مُثُل معلقه که اینها اشراق می کنند و عالم حس را به وجود می آورند. بنابراین عالم برزخ دو جنبه دارد؛ یکی این است که عقل مافوق برزخ به واسطه مشاهده عالم بالا برزخ را درست می کند یعنی برزخ درست می شود و خود همین برزخ به واسطه اشراقش به عالم پایین، این عالم حس از او به وجود می آید؛ عالم حس زائیده عالم برزخ و مثال است و خود عالم برزخ و مثال به واسطه اشراقش و مشاهده عالم بالا، مُثُل معلقه را به وجود می آورد پس مُثُل معلقه ای که به وجود می آیند یعنی ارباب طلسمات زائیده عالم ملکوت برزخ هستند که جنبه اتصال به ملکوت در آنجا لحاظ می شود و جنبه التفات به عالم پایین همین است که عالم ماده پیدا می شود پس عالم حس زائیده عالم برزخ است؛ معلول عالم برزخ است و از عالم برزخ، موجود است. خود عالم برزخ به واسطه ارتباط و مشاهده اش به عالم بالا، آن عقل آخری است که آن عقل آخر همان صورت مثالی است که عالم حس را تشکیل می دهد که از نظر عقلانی ضعیف ترین مرحله عقل است. از اینجا به بعد شروع به اشکال کردن بر مشائین می کنند که إن شاء الله جلسه بعد می گوئیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد